

## سرخ و متخصص در پراتیک انقلابی مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم

مسئله سرخ و متخصص در اندیشه مائو تسه‌تونگ و در تداوم آن در مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم، هرگز مسئله‌ای حاشیه‌ای یا صرفاً آموزشی نیست، بلکه بازتاب مستقیم مبارزه طبقاتی در مرحله سوسیالیسم است. این مسئله از دل تجربه زنده انقلاب چین و از مواجهه عملی با خطر احیای سرمایه‌داری درون ساختار قدرت پرولتاری سربرآورد. مائو با طرح این مفهوم، به یک تضاد واقعی پاسخ داد: تضاد میان ضرورت به‌کارگیری دانش فنی برای بازسازی جامعه و خطر تبدیل شدن همین دانش به ابزار سلطه یک قشر ممتاز جدا از توده‌ها.

در نگاه مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم، تخصص هرگز پدیده‌ای خنثی و بیرون از مناسبات طبقاتی نیست. علم و دانش در جامعه طبقاتی همواره در چارچوب نیازها و منافع طبقه حاکم شکل می‌گیرد. تخصصی که در نظام کهنه پرورش یافته، حتی اگر خود را بی‌طرف بداند، حامل شیوه تفکر، ارزش‌ها و روابط قدرتی است که در آن نظام مسلط بوده است. از این‌رو، مسئله اصلی نه وجود یا عدم وجود تخصص، بلکه کنترل طبقاتی آن و جهت‌گیری سیاسی‌اش است. تخصصی که از هدایت خط پرولتاری جدا شود، ناگزیر به بازتولید روابط بورژوازی گرایش پیدا می‌کند.

مفهوم «سرخ» در اندیشهٔ مائو به معنای احساسات انقلابی یا شعارهای تند نیست. سرخ بودن بیان یک موضع مشخص طبقاتی است؛ به معنای وفاداری آگاهانه به مارکسیسم-لنینیسم، پیوند مداوم با توده‌های کارگر و دهقان، و ایستادن در خط مبارزه علیه هر شکل از استثمار و ستم. سرخی، جهت‌گیری سیاسی است که تعیین می‌کند دانش، قدرت و سازمان در خدمت کدام طبقه قرار می‌گیرد. بدون این جهت‌گیری، حتی پیشرفته‌ترین اشکال تخصص می‌توانند به ابزار سلطه تبدیل شوند.

از دیدگاه مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم، «سیاست فرمانده است». این اصل به‌ویژه در دوران دیکتاتوری پرولتاریا اهمیت حیاتی دارد، زیرا در این دوره، طبقات هنوز از میان نرفته‌اند و مبارزهٔ طبقاتی به اشکال پیچیده‌تری ادامه می‌یابد. خطر اصلی در این مرحله، نفوذ تدریجی روابط و ارزش‌های بورژوایی از طریق دستگاه دولت، حزب و به‌ویژه از مسیر متخصصان و تکنوکرات‌هایی است که خود را فراتر از مبارزهٔ طبقاتی می‌پندارند. مائو این خطر را به‌روشنی دید و بر تقدم سرخی بر تخصص تأکید کرد.

تقدم سرخی بر تخصص به معنای نفی علم یا تحقیر دانش نیست، بلکه بیان یک ضرورت دیالکتیکی است. سرخی شرط لازم برای اعتماد سیاسی و رهبری انقلابی است. فرد سرخ می‌تواند و باید آموزش ببیند، تخصص کسب کند و در روند کار و تولید آگاه‌تر شود. اما تخصصی که از آغاز در چارچوب جهان‌بینی بورژوایی شکل گرفته، بدون مبارزهٔ ایدئولوژیک و دگرگونی عمیق، خودبه‌خود در خدمت پرولتاریا قرار نمی‌گیرد. به همین دلیل، واگذاری رهبری به متخصصان فاقد موضع طبقاتی روشن، خطری مستقیم برای تداوم انقلاب است.

مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم بر وحدت دیالکتیکی سرخ و متخصص تأکید دارد. هدف، پرورش کادرهایی است که هم از نظر سیاسی استوار و هم از نظر فنی توانمند باشند. اما این وحدت نه در فضای آرام و بی‌تضاد، بلکه در بستر مبارزه طبقاتی، انتقاد و انتقاد از خود، و مشارکت فعال در تولید و زندگی توده‌ای شکل می‌گیرد. متخصصی که از توده‌ها جدا شود، حتی اگر نیت خیر داشته باشد، به تدریج به یک قشر ممتاز بدل می‌شود و این دقیقاً همان مسیری است که به احیای سرمایه‌داری می‌انجامد.

انقلاب فرهنگی پرولتاری بزرگ، اوج پراتیک مائو در برخورد با مسئله سرخ و متخصص بود. این انقلاب تلاشی آگاهانه برای شکستن سلطه قشرهای ممتاز فکری و فنی، بازگرداندن سیاست انقلابی به مرکز قدرت، و فعال‌سازی توده‌ها در نظارت بر حزب و دولت بود. از دیدگاه مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم، این تجربه نه یک انحراف، بلکه پاسخی ضروری به تضادهای واقعی سوسیالیسم بود؛ تضادهایی که نادیده گرفتن آن‌ها، راه را برای پیروزی خط تجدیدنظرطلبانه هموار می‌کرد.

پس از کنار رفتن خط مائو، تحولات بعدی در چین نشان داد که هشدار او درباره خطر متخصصان جدا از سیاست پرولتاری بی‌اساس نبود. غلبه منطق سود، بازگشت روابط سرمایه‌دارانه و تبدیل تخصص به سرمایه فردی، از منظر مارکسیسم-لنینیسم-مائوئیسم، نتیجه کنار گذاشتن اصل تقدم سرخی و تضعیف نقش توده‌ها در اعمال قدرت است. این تجربه تاریخی بار دیگر نشان می‌دهد که مسئله سرخ و متخصص، مسئله‌ای زنده و تعیین‌کننده است، نه بحثی مربوط به گذشته.

بحث سرخ و متخصص از تجربه زنده انقلاب برخاسته است، نه از ذهن‌پردازی انتزاعی. این مسئله زمانی برجسته شد که روشن گردید پیروزی سیاسی به‌تنهایی کافی نیست و خطر بازگشت مناسبات کهنه می‌تواند از درون ساختارهای نو سر برآورد. در جامعه‌ای که راه سوسیالیسم را می‌پیماید، دانش، اداره و تخصص به میدان تازه‌ای از مبارزه طبقاتی بدل می‌شوند. درست در همین جا بود که مائو بر این نکته انگشت گذاشت که اگر سیاست انقلابی مهارکننده نباشد، تخصص می‌تواند علیه انقلاب عمل کند.

در جامعه طبقاتی، هیچ دانشی بی‌طرف نیست. علم، فن و مهارت در بستر مناسبات قدرت شکل می‌گیرند و حامل روح همان مناسبات‌اند. متخصصی که در نظام کهنه پرورش یافته، خواه‌ناخواه با خود شیوه تفکر، عادت‌ها و معیارهایی را می‌آورد که از جهان سرمایه‌داری یا فئودالی به ارث رسیده است. اگر این واقعیت نادیده گرفته شود، تخصص به‌جای آن‌که ابزار رهایی گردد، به ابزار سلطه تازه تبدیل می‌شود، هرچند با چهره‌ای مدرن و عقلانی.

سرخ بودن به معنای وفاداری آگاهانه به منافع زحمتکشان است، نه صرفاً داشتن شعارهای تند یا زبان انقلابی. سرخ کسی است که جایگاه طبقاتی خود را می‌شناسد، با توده‌ها زندگی می‌کند و سیاست را از زندگی واقعی مردم جدا نمی‌بیند. چنین فردی معیار را نه سود، نه مقام و نه امتیاز شخصی، بلکه پیشروی جمعی جامعه می‌داند. بدون این جهت‌گیری، دانش و مهارت مانند تیغی می‌شوند که در دست هر کسی می‌تواند به کار رود.

تجربه نشان داد که وقتی متخصصان خود را فراتر از نظارت توده‌ها قرار می‌دهند و سیاست را مانع کار «علمی» می‌خوانند، فاصله میان حزب و مردم افزایش می‌یابد. این فاصله همان شکافی است که نیروهای ضدانقلابی از آن عبور می‌کنند. به همین دلیل تأکید شد که سیاست باید راهنما باشد و خط پرولتاری نباید زیر نام کارایی، تخصص یا پیشرفت فنی کنار زده شود.

تقدم سرخی بر تخصص به این معنا نیست که جامعه به افراد ناآگاه سپرده شود یا علم نادیده گرفته شود. مقصود آن است که اعتماد سیاسی و رهبری اجتماعی باید بر پایه وفاداری طبقاتی استوار باشد. کسی که در کنار مردم ایستاده و منافع آنان را نمایندگی می‌کند، می‌تواند بیاموزد، رشد کند و در روند عمل به متخصصی آگاه بدل شود. اما کسی که ریشه فکری‌اش در جهان کهنه است، اگر مهار نشود، همان جهان را با چهره‌ای تازه بازتولید می‌کند.

وحدت سرخ و متخصص یک روند است، نه یک وضعیت آماده. این وحدت از راه کار عملی، پیوند با تولید، نقد و خودنقد، و شکستن مرزهای مصنوعی میان کار فکری و کاریدی به دست می‌آید. وقتی متخصص در میان توده‌ها زندگی کند و توده‌ها در اداره و تصمیم‌گیری سهم باشند، دانش از انحصار بیرون می‌شود و به نیرویی رهایی‌بخش بدل می‌گردد.

انقلاب فرهنگی پاسخی بود به این واقعیت که بدون دخالت مستقیم توده‌ها، ساختارهای نو می‌توانند از درون تهی شوند. هدف آن برهم‌زدن اقتدار کاذب نخبگانی بود که خود را دانای مطلق می‌پنداشتند و مردم را نادان. این حرکت تلاش کرد نشان دهد که آگاهی انقلابی می‌تواند و باید بر تمام

عرصه‌های زندگی اجتماعی سایه اندازد، از آموزش گرفته تا تولید و اداره. تحولات بعدی نشان داد که کنار گذاشتن این خط فکری، چه پیامدهایی دارد. بازگشت منطق سود، فاصله گرفتن از توده‌ها و تبدیل تخصص به سرمایه شخصی، همه نشانه‌هایی از لغزش به سوی مناسبات سرمایه‌دارانه بودند.

در نهایت، مسئله سرخ و متخصص مسئله آینده انقلاب است. تا زمانی که طبقات وجود دارند، مبارزه تنها در میدان اقتصاد یا سیاست رسمی جریان ندارد، بلکه در ذهن‌ها، در دانش و در شیوه اداره جامعه ادامه می‌یابد. تنها با حفظ پیوند زنده با مردم، مهار تخصص توسط خط انقلابی و پرورش انسان‌هایی که هم آگاه و هم متعهداند، می‌توان راه‌هایی را ادامه داد و از بازگشت گذشته جلوگیری کرد.

باید روشن شود که مسئله سرخ و متخصص تنها به سطح کادرها و مدیران محدود نمی‌شود، بلکه به کل جهت‌گیری جامعه مربوط است. وقتی در یک جامعه انقلابی، ارزش اجتماعی انسان‌ها بر پایه مدرک، مقام فنی یا مهارت جدا از مردم سنجیده شود، آرام‌آرام یک سلسله‌مراتب نو شکل می‌گیرد که با روح برابری خواه انقلاب در تضاد است. این سلسله‌مراتب اگر مهار نشود، به پیدایش قشرهایی می‌انجامد که خود را صاحب حق تصمیم‌گیری می‌دانند و توده‌ها را صرفاً مجری اوامر.

از همین جا است که جدایی کار فکری از کار یدی به یک خطر سیاسی بدل می‌شود. زمانی که اندیشیدن، برنامه‌ریزی و تصمیم‌گیری در انحصار گروهی

خاص قرار گیرد و اکثریت مردم تنها به اجرای دستورات بسنده کنند، انقلاب در ظاهر زنده می‌ماند اما در محتوا تهی می‌شود.

پیوند سرخی با تخصص دقیقاً برای شکستن همین جدایی طرح شد، تا فکر و عمل، دانش و تولید، رهبری و توده از هم گسسته نگردند.

درک انقلابی از تخصص ایجاب می‌کند که دانش نه به‌عنوان امتیاز، بلکه به‌عنوان مسئولیت دیده شود. متخصصی که خود را وامدار مردم بداند، نمی‌تواند پشت زبان پیچیده و اصطلاحات فنی پنهان شود. او ناگزیر است کار خود را توضیح دهد، پاسخ‌گو باشد و در برابر نقد توده‌ها عقب ننشیند. این پاسخ‌گویی نه مانع پیشرفت، بلکه شرط سالم بودن آن است.

از سوی دیگر، سرخی اگر از واقعیت مادی و پیچیدگی‌های ادارهٔ جامعه جدا شود، به شعار تهی فرو می‌کاهد. انقلاب برای زنده‌ماندن نیازمند آن است که بتواند نان، کار، آموزش و زندگی بهتر فراهم کند. این امر بدون شناخت دقیق شرایط، ابزارها و روش‌ها ممکن نیست. اما تفاوت اساسی در این است که این شناخت باید در خدمت مردم باشد، نه در خدمت شکل‌گیری یک طبقهٔ نو.

آموزش در جامعهٔ انقلابی نیز بخشی از همین مسئله است. اگر آموزش تنها به تولید متخصصان جدا از جامعه بیانجامد، خود به بازتولید نابرابری کمک می‌کند. آموزش باید هم‌زمان آگاهی سیاسی، حس مسئولیت اجتماعی و توانایی عملی را پرورش دهد. کسی که می‌آموزد، باید بداند برای چه کسی و

برای چه هدفی می‌آموزد. علم بدون جهت، همان‌قدر خطرناک است که قدرت بدون نظارت.

تجربه تاریخی نشان داده است که انقلاب‌ها نه فقط با حمله دشمنان بیرونی، بلکه با فرسایش درونی شکست می‌خورند. این فرسایش اغلب از جایی آغاز می‌شود که فاصله میان رهبران و مردم زیاد می‌گردد و زبان مشترک از میان می‌رود. اصطلاحات پیچیده، تصمیم‌های بسته و اتکا به «کارشناسان» به جای توده‌ها، همه نشانه‌های آغاز این فاصله‌اند. تأکید بر سرخ و متخصص، تلاشی برای جلوگیری از همین گسست بود.

در جامعه‌ای که این اصل نادیده گرفته شود، فساد تنها به معنای دزدی مالی نیست، بلکه به شکل فساد فکری و سیاسی نیز بروز می‌کند. زمانی که معیار پیشرفت، وفاداری به مردم نباشد، بلکه نزدیکی به قدرت یا مهارت‌های خاص باشد، ارزش‌ها دگرگون می‌شوند. این دگرگونی آرام و خزنده است، اما پیامدهای آن عمیق و ویرانگر خواهد بود.

مسئله سرخ و متخصص همچنین به آینده نسل‌های بعدی مربوط می‌شود. اگر جوانان بیاموزند که موفقیت یعنی جداسدن از مردم و بالا رفتن از نردبان تخصص، انقلاب در ذهن آنان می‌میرد، حتی اگر نامش بر زبان‌ها باشد. اما اگر ببینند که دانش با تعهد اجتماعی همراه است و احترام از خدمت می‌آید، نه از امتیاز، آن‌گاه مسیر دگرگونی واقعی هموار می‌شود.

در نهایت، این بحث یادآور یک حقیقت ساده اما اساسی است: انقلاب یک رویداد کوتاه نیست، یک روند طولانی است. در این روند، هر دستاورد

می‌تواند به ضد خود بدل شود اگر آگاهانه از آن پاسداری نشود. تخصص نیز از این قاعده مستثنا نیست. تنها زمانی می‌توان آن را به نیرویی رهایی‌بخش بدل کرد که در چارچوب سیاست مردمی، نظارت جمعی و پیوند زنده با توده‌ها قرار گیرد.

اگر به ریشه این بحث برگردیم، می‌بینیم که مسئلهٔ سرخ و متخصص در اصل مسئلهٔ قدرت است. این‌که چه کسی تصمیم می‌گیرد، به نام چه کسی تصمیم گرفته می‌شود و منافع کدام طبقه در این تصمیم‌ها بازتاب می‌یابد. تخصص زمانی خطرناک می‌شود که به منبع قدرت مستقل بدل گردد، قدرتی که خود را پاسخ‌گو به مردم نمی‌داند و مشروعیتش را نه از توده‌ها، بلکه از دانش فنی می‌گیرد. در چنین وضعی، زبان علم به ابزاری برای خاموش کردن صدای مردم تبدیل می‌شود.

در جامعه‌ای که راه انقلاب را در پیش گرفته، هر شکل از اقتدار باید زیر ذره‌بین نقد جمعی قرار گیرد. متخصص نیز از این قاعده بیرون نیست. اگر گفته شود که مردم «نمی‌فهمند» و باید تصمیم‌ها را به اهل فن سپرد، این دقیقاً همان منطقی است که در نظام‌های کهنه برای توجیه سلطه به کار می‌رفت. تفاوت فقط در واژه‌ها است، نه در محتوا. انقلاب زمانی زنده می‌ماند که این منطق را از ریشه رد کند.

پیوند با توده‌ها فقط یک شعار اخلاقی نیست، بلکه یک ضرورت عملی است. کسی که در میان مردم زندگی می‌کند، مشکلات واقعی را لمس می‌کند و نمی‌تواند با فرمول‌های انتزاعی بر زندگی آنان حکم براند. این پیوند، تخصص را از توهم همه‌چیزدانی نجات می‌دهد و آن را به ابزاری عملی و

انسانی بدل می‌سازد. متخصصی که از زمین، کارخانه، ده و محله جدا شود، به تدریج واقعیت را از پشت شیشه می‌بیند.

از سوی دیگر، مشارکت مردم در امور فنی و مدیریتی، سطح آگاهی جمعی را بالا می‌برد. وقتی دانش در انحصار نباشد، ترس از آن نیز از میان می‌رود. مردم یاد می‌گیرند پرسش کنند، نقد کنند و نظر بدهند. این روند نه تنها انقلاب را تضعیف نمی‌کند، بلکه آن را نیرومندتر می‌سازد، زیرا قدرت واقعی از آگاهی جمعی می‌جوشد، نه از اتاق‌های بسته.

یکی از خطرهای جدی در مسیر سوسیالیسم، عادت‌کردن به موفقیت‌های اولیه است. زمانی که تولید افزایش می‌یابد، نظم برقرار می‌شود و ساختارها شکل می‌گیرند، این تصور پدید می‌آید که دیگر نیازی به بسیج سیاسی و هوشیاری طبقاتی نیست. در چنین فضایی، متخصصان به تدریج نقش پررنگ‌تری می‌گیرند و سیاست به حاشیه رانده می‌شود. درست در همین لحظه است که بذر بازگشت گذشته کاشته می‌شود.

تجربه نشان داده است که دشمن همیشه با تانک و تفنگ نمی‌آید. گاهی با برنامه، نمودار، گزارش فنی و زبان به‌ظاهر بی‌طرف وارد می‌شود. اگر معیار سنجش تصمیم‌ها تنها کارایی کوتاه‌مدت باشد و نه منافع درازمدت مردم، انقلاب از درون تهی می‌شود. تأکید بر سرخ بودن، سدی در برابر این لغزش آرام اما خطرناک است.

در زندگی روزمره نیز این مسئله خود را نشان می‌دهد. وقتی احترام اجتماعی به جای فداکاری و تعهد، بر پایه تخصص جدا از مردم تعریف شود، ارزش‌ها

تغییر می‌کنند. جوانان می‌آموزند که راه پیشرفت، فاصله‌گرفتن از توده‌ها است، نه خدمت به آنان. این تغییر آرام ارزش‌ها، شاید بی‌سروصدا باشد، اما آینده انقلاب را تهدید می‌کند.

انقلاب برای بقا نیازمند انسان‌هایی است که هم بیندیشند و هم عمل کنند، هم بیاموزند و هم بیاموزانند. شکستن مرز میان دانستن و کارکردن، یکی از دستاوردهای بزرگ اندیشه مائو بود. این اندیشه می‌خواست انسان نو بسازد، انسانی که دانش را نه سرمایه شخصی، بلکه ابزار رهایی جمعی بداند.

در پایان می‌توان گفت که سرخ و متخصص دو واژه جدا از هم نیستند، بلکه دو سوی یک روند واحدند. هرگاه یکی بر دیگری غلبه مطلق یابد، انحراف آغاز می‌شود. راه درست، حفظ جهت‌گیری مردمی، نظارت جمعی و یادگیری پیوسته در دل عمل است. این راه آسان نیست، اما تنها راهی است که انقلاب را زنده نگه می‌دارد و آن را از تبدیل‌شدن به پوسته‌ای بی‌جان بازمی‌دارد.

آنچه این بحث را زنده نگه می‌دارد، نه وفاداری ظاهری، بلکه صداقت در عمل است. صداقت در این‌که پذیرفته شود خطر همیشه وجود دارد و هیچ‌کس مصون نیست. متخصص، کادر، رهبر و توده، همه در معرض لغزش‌اند. تفاوت در این است که آیا سازوکاری برای اصلاح وجود دارد یا نه. سرخ و متخصص، در این معنا، دعوت به هوشیاری جمعی است. دعوت به این‌که هیچ دانشی مقدس نشود، هیچ قدرتی از نقد مصون نماند و هیچ

فاصله‌ای طبیعی انگاشته نشود. تنها در چنین فضایی است که انقلاب می‌تواند نفس بکشد و از یک خاطره تاریخی به یک روند زنده بدل گردد.